



دانشِ زندگی



| تصویر جلد :

Untitled
Emily Wolfe
2019



سرشناسه: کاسک، ریچل، - ۱۹۶۷ م. Cusk, Rachel
عنوان و نام پدیدآور: بعد از واقعه: درباره ازدواج و جدایی / ریچل کاسک؛ ترجمه طهورا آیتی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۵
مشخصات ظاهری: ۱۵۱ ص.
شابک: ۷-۲۰۸-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Aftermath: On Marriage and Separation
موضوع: نویسندگان انگلیسی -- قرن ۲۰ م. -- سرگذشت نامه
موضوع: Authors, English -- 20th Century -- Biography
شناسه افزوده: آیتی، طهورا، ۱۳۶۸، مترجم
رده‌بندی کنگره: PR
رده‌بندی دیویی: ک/۱۷۶/۹۱۴/۸۲۳
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۱۷۸۶۹۴



بعد از واقعه

درباره ازدواج و جدایی

ریچل کاسک

طه‌ورا آیتی



Aftermath

On Marriage and Separation

Rachel Cusk

Tahoorā Ayatī

بعد از واقعه

درباره ازدواج و جدایی

ریچل کاسک

ترجمه طهورا آیتی

ویراستار: زهرا رستمیان

نمونه خوان: فهیمه اسدی

طراح یونیفرم: سیاوش تصاعدیان

طراح جلد: محیا راد

صفحه آرا: نرگس نیک زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، پاییز ۱۴۰۵، تهران، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۲۰۸-۷

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

فروشگاه بابل سر، مجتمع تجاری میزبان، طبقه دوم

تلفن: ۰۱۱-۳۵۵۵۷۹۵۲

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

برای آر.سی.چی، سرباز زیرک



زنوس ما را به دانایی رهنمون شده است،
این قانون ناخداست
که ما رنج بکشیم، رنج بکشیم تا به حقیقت برسیم.
خواب از چشممان می‌گریزد و درد خاطرات دردناک گذشته
قطره قطره بر قلبمان فرومی‌بارد.
و ما همچنان ایستاده‌ایم، اما بلوغ نیز همراه درد از راه می‌رسد.
از جانب خدایان که بر سریر شکوهمندشان تکیه زده‌اند
عشقی شورانگیز و رنج‌آفرین به جانب ما می‌آید.

آیسخولوس^۱، اورستی^۲

1. Aeschylus
2. *The Oresteia*

فهرست



۱۱	بعد از واقعه
۳۷	کندن
۵۱	زوج‌ها
۶۹	پنجره‌های تاریک
۸۳	تونمی خوری؟
۱۰۱	لبه تیغ
۱۱۹	XYZ
۱۳۱	قطارها

بعد از واقعه

من و شوهرم اخیراً جدا شدیم و تمام زندگی‌ای که باهم ساخته بودیم در عرض چند هفته از هم پاشید، مثل پازلی که پخش و پلا می‌شود و فقط تلی از قطعاتش با لبه‌های کج و معوج به جا می‌ماند.

گاهی شکل قطعات پازل در تصویر سرهم‌بندی شده نهایی مشخص نیست؛ اصلاً پازل چین‌های خبره‌ای هستند که افتخارشان همین است ولی بیشتر وقت‌ها می‌شود دستشان را خواند. تورفتگی‌های سطح پازل زیر نور به چشم می‌آیند و تصویر کلی فقط از دور کامل به نظر می‌رسد. دختر کوچکم پازل دوست دارد. دختر بزرگم دوست ندارد؛ با کارت‌های بازی خانه می‌سازد و هرکس به خانه‌های کارتی‌اش نزدیک شود نباید جیک بزند و جُم بخورد. من در سرگرمی‌های محبوبشان شیوه‌های مختلف اِعمال کنترل را می‌بینم، اما یک چیز دیگر هم نظرم را جلب می‌کند؛ این شیوه‌ها ثابت می‌کنند که هم صبر و بردباری و هم بی‌طاقتی می‌توانند شکل‌های مختلفی داشته باشند. دخترانم این تفاوت‌های خلق و خویی را دیگر زبانی جدی می‌گیرند. هیچ‌کدامشان تاب تحمل روحیه ناسازگار آن یکی را ندارد و به‌نظرم شاید حتی هر کدام سرگرمی خودش را طوری پیش می‌برد که انگار از همین طریق دارد با دیگری دعوا می‌کند. به‌هرحال دعوا چیزی نیست جز یک موقعیت بحرانی که یکباره وادارمان می‌کند خودمان را تعریف و تثبیت کنیم. هر از گاهی فکر می‌کنم که شاید یکی از گرفتاری‌های زندگی خانوادگی در دوران مدرن همین باشد، خانواده مدرن با سرخوشی بی‌امان و خلل‌ناپذیرش، با خوش‌بینی کاملاً بی‌اساسش و با تکیه‌ای که

نه به خداوند یا موقعیت اقتصادی که به اصل عشق دارد دیگر متوجه نیاز انسان به جنگ نیست و بنابراین نمی‌تواند خودش را مهبای مواجهه با آن کند.

«واقعیت جدید» تعبیری بود که در هفته‌های اول مدام تکرار می‌شد: بقیه این تعبیر را به کار می‌بردند تا موقعیت مرا توصیف کنند و شاید به خیالشان این تعبیر یک جور پیشرفت را هم نشان می‌داد. اما در واقع عقب‌گرد بود: زندگی دنده عقب گرفته بود. ما یکباره داشتیم نه رو به جلو که رو به عقب حرکت می‌کردیم، داشتیم برمی‌گشتیم به دوران آشوب و هرج و مرج، به تاریخ و پیشاتاریخ، به آغاز همه چیز و بعد باز هم به عقب‌تر، به وقتی که هنوز هیچ چیز شروع نشده بود. بشقابی به زمین می‌افتد: واقعیت جدید این است که بشقاب شکسته. من باید به این واقعیت جدید خو می‌گرفتم. دو دختر خردسالم باید به این واقعیت جدید خو می‌گرفتند. اما از دید من واقعیت جدید فقط این بود که چیزی شکسته شده. بشقابی بود که زمانی ساخته شده و سال‌های سال هم کارش را کرده بود، اما حالا این جور تکه‌تکه دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد — مگر اینکه می‌شد این تکه‌ها را دوباره به هم چسباند. شوهرم عقیده داشت که با او مثل هیولا‌های سنگدل رفتار کرده‌ام. نظرش را هم نمی‌شد تغییر داد: تمام دنیایش را بر همین مینا ساخته بود. این قصه او بود و من هم اخیراً از هرچه قصه است بیزار شده‌ام. اگر کسی ازم می‌پرسید این چه بلایی است که بر سر زندگی‌ام آمده، ممکن بود ازش بپرسم دوست دارد قصه‌اش را بشنود یا حقیقتش را. ممکن بود در توضیح مجابا بگویم که آن قول و قرار سرنوشت‌ساز سرسپردگی شکسته شده. ممکن بود بگویم وقتی زمانی که می‌نویسم باب میلم از آب در نمی‌آید در نهایت از هم می‌پاشد و دیگر نمی‌شود نوشتش و من مجبورم برگردم و اشکالات ساختاری‌اش را پیدا کنم. مشکل معمولاً رابطه بین قصه و حقیقت است. قصه باید از حقیقت تبعیت کند، باید حقیقت را نشان دهد، همان‌طور که لباس جلوه‌ای است از شکل بدن آدم. هر قدر بیشتر قالب تن باشد، نتیجه خوشایندتر است. حقیقت بدون لباس می‌تواند آسیب‌پذیر باشد و بدقواره و تکان‌دهنده. اگر هم لباسش خیلی پرزرق و برق باشد تبدیل می‌شود به دروغ. برای من معمولاً زندگی وقتی دشوار می‌شود که سعی می‌کنم این دو را باهم آشتی بدهم، مثل بچه طلاق که سعی می‌کند والدینش را باهم

آشتی دهد. بچه‌های خودم هم همین کار را می‌کنند و وقتی همه باهمیم دست شوهرم را به زور توی دست من می‌گذارند. سعی دارند قصه را دوباره به حقیقت تبدیل کنند، یا حقیقت را به چیزی غیرحقیقی. من مشکلی ندارم که دست شوهرم را بگیرم اما او خوشش نمی‌آید. خلاف قاعده است — و در قصه هم ساختار و قاعده حرف اول را می‌زند. تمام چیزهایی که در زندگی مشترک ما بدون ساختار و قاعده بودند حالا مال من شده‌اند. برای همین ناراحت نمی‌شوم دست او را بگیرم، این کار اصلاً اذیتم نمی‌کند.

چند صبحی که گذشت زمان دیگر عقب‌گرد نمی‌کرد. اما همان جوری هم راه درازی را برگشته بودیم عقب. در آن چند هفته اثر تمام اتفاقاتی را که به لحظه جدایی مان منجر شد محو کرده بودیم؛ خود تاریخ را محو کرده بودیم. دیگر چیزی باقی نمانده بود که از میان برداریمش جز بچه‌ها و اینجا دیگر علم باید پادرمیانی می‌کرد. ولی ما رسیده بودیم به دورانی که هنوز از علم خبری نبود: آن قدر عقب رفته بودیم که انگار بریتانیای قرن هفدهم بود، قبل از ظهور مفهوم ملیت. آن زمان انگلستان کشوری چندپاره بود: یادم می‌آید که یک بار توی مدرسه داشتم به نقشه نظام هفت پادشاهی انگلستان در اوایل قرون وسطی نگاه می‌کردم و از پراکنده بودنش، از اینکه هیچ قدرت متمرکزی در کار نبود و شاه و پایتخت و نهادی هم وجود نداشت وحشت زده و سردرگم شده بودم. در عوض فقط چند منطقه وجود داشت، مناطقی با نام‌های زنانه گوش نواز — مثل مرسیا و وِسکس — که اختلافات دائمی و برد و باخت‌های کوچک و مشقت بارشان انگار آن نیروی محرک و انسجام‌دهنده‌ای را نداشت که، اگر آن موقع به خودم زحمت می‌دادم و بهش فکر می‌کردم، احتمالاً به نظرم مردانه می‌رسید.

خانم لوئیس، معلم تاریخمان، زنی بود باوقار و تنومند، مثل بالرین فیل‌جته‌ای که در وجودش بین زنانگی و تنومندی نبردی بی‌امان جریان داشت. تخصصش دوره اوایل قرون وسطی بود: در دانشگاه آکسفورد درس خوانده و حالا هم سر از اینجا درآورده بود، کلاسی در مدرسه دخترانه کاتولیک ما که آن‌قدرها تعریفی نداشت، در حصار تنگ چندین دست لباس کرم‌رنگ دست‌دوز و یک شکل که هر روز یکی‌شان را می‌پوشید و کفش‌های پاشنه‌بلند همان رنگی. انگار قرار بود هیکل تنومند

و صورتی رنگش بالاخره یک روز ناگهان مثل تندیس از قیدوبند روکش‌های محافظش رها شود و از این لباس‌ها بیرون بجهد. از روی اسمش این را هم می‌دانستیم که متأهل است. اما اصلاً نمی‌دانستیم این ابعاد مختلف زندگی خانم لوئیس چه ارتباطی به هم دارند. او روی آفا، پادشاه مرسیا، تأکید زیادی داشت، کسی که رؤیای اتحاد انگلستان را در سر داشت و در این رؤیا می‌شود نخستین نشانه‌های بلندپروازی و جاه‌طلبی مردانه را دید. آفا استحکامات خاکی عظیمی هم داشت، همان خاکریز آفا^۱ که همچنان به ما گوشزد می‌کند چنددستگی و اختلاف هم بخشی از فرایند اتحاد است و گاهی برای اینکه بگویی چه هستی باید بگویی چه نیستی. در واقع مورخان هم هیچ‌وقت نتوانستند به توافق برسند که این خاکریز را برای دفع ولزی‌ها ساخته بودند یا اینکه فقط قرار بود خط مرزی را نشان دهد. خانم لوئیس موضع خیلی روشنی دربارهٔ قدرت آفا نداشت: شکی نبود که این مسیر باید برای رسیدن به تمدن طی می‌شد اما بهایش از دست رفتن تنوع بود، از دست رفتن یک جور شکوفایی و رونق آرام و بی‌سروصدا، مختص جاهایی که چیزی در حال ساخته شدن نیست و هیچ هدفی دنبال نمی‌شود. خودش عاشق اوایل عصر ساکسون‌ها بود، وقتی که مفاهیم قدرت هنوز شکل جدیدی به خودشان نگرفته بودند، چون از یک نظر اعصار تاریکی^۲ هم خودشان یک جور «واقعیت جدید» محسوب می‌شدند، تکه‌های شکستهٔ بزرگ‌ترین بشقاب تاریخ: امپراتوری روم. بعضی اسمش را گذاشتند تاریکی، دوران بعد از واقعه، بعد از آن اتحاد خودبزرگ‌بینانه که همه‌جا را فتح کرده بود، اما خانم لوئیس با این تعبیر موافق نبود. او از این برهه خوشش می‌آمد، از زمین‌های بایر و خالی از سکنه، از صومعه‌هایی که خلأیت در آنها آرام و بی‌سروصدا رشد می‌کرد و شکوفا می‌شد، از عرفا و خیال‌اندیشان، از متون مذهبی اولیه، از زنانی که در آن دورهٔ نابسمان و بی‌سروشکل به تدریج به جایگاه و اعتباری رسیده بودند، از اینکه آن موقع در غیاب تمدن بزرگ و قیم‌مآب قبلی، دیگر این عامهٔ مردم و به‌خصوص خود افراد بودند که دربارهٔ مسائل مربوط به ایمان و عدالت تصمیم‌گیری می‌کردند.

1. Offa's Dyke

۲. اصطلاحاً به اوایل قرون وسطی (سده‌های ۵ تا ۱۰ میلادی) یا در برخی موارد به کل آن دوره (سده‌های ۵ تا ۱۵ میلادی) در غرب اروپا اطلاق می‌شود، یعنی بعد از فروپاشی امپراتوری روم غربی.